

بخش پنجاه و دوم

تو کرده ای دل من خون و تاز غصه کنی
دوباره خون بدلم پرسیم دلت چونست ؟
(هاتف اصفهانی) ☆☆☆

يك گریبان نیست کز بیداد آن مه پاره نیست
رحم گویا در دل بیرحم آن مہپاره نیست
کودلی کز آن دل بیرحم سنگین نیست چاک
کو گریبانی کز آن چاک گریبان پاره نیست ؟
ای دلت در سینه سنک خاره با ما جور بس

درتن من آخر این جانست سنک خاره نیست
(هاتف اصفهانی)

گلشن کویش بهشتی خرمست اما دریغ
کز هجوم زاغ يك بلبل درین گلزار نیست
(هاتف اصفهانی) ☆☆☆

بیگانه وار میگذری از سواد چشم
ای نوردیده حب وطن درد دل نو نیست
(مخلص کاشی) ☆☆☆

تهمتکش وصالم و در گرد کوی تو
جز گرد کوچه بهر من کوچه گرد نیست
(معتشم کاشی)

گفتی که رفته رفته چو عمر آیت بسر
عمرم ز دیر آمدنت رفته رفته رفت
(معتشم کاشی) ☆☆☆

خوب رویان همه جا مایل جورند ولی
در صف سیم تنان چون تو جفا کاری نیست
(مستوره کردستانی) ☆☆☆

سنک ستم بقصد دل خسته بر مدار
کاین شیشه را بیاد نفس میتوان شکست
() ☆☆☆

چون هست شبیه دل تو گیرم و بوسم
هر سنک که بینم بزمین سخت و سیاه هست
(آگاه قاجار) ☆☆☆

در شکایت از دوست و معشوق

از تو درد دلم ای عهد شکن بسیار است

بر سر حرف میبارم که سخن بسیار است

(رشکی همدانی) ☆ ☆ ☆

فراد مرا در دل سختت اثری نیست

تابال و پرّم بود ز دامن زرهاندی

در حلقه خوبان ز تو دل سخت تری نیست

امروز زرهاندی که مرا بال و پری نیست

(دهقان اصفهانی) ☆ ☆ ☆

تابکی در پی تخریب دل من دل تست

آخرای خانه خراب ان دل من منزل تست

() ☆ ☆ ☆

در پاش او فتادم و اصلا اثر نداشت

تا خون من نریخت ز من دست برداشت

(بهار خراسانی) ☆ ☆ ☆

از سینه میکشم ز جفای تو آه و باز

درد ز آه خود بخدا میسپارم

(صیبهای قوی) ☆ ☆ ☆

از بزم تا ز آمدن من برون رود

بر خاست گرم و دادن جارا بهانه ساخت

(میلمی ترک) ☆ ☆ ☆

برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت

هزار طعن ز دشمن شنیده خواهم رفت

بیای بسوس تو چون آمدم ندانستم

که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت

(خان احمد کیلانی) ☆ ☆ ☆

گر نمیخواهی دلم را حاجت آزار نیست

من با و صد کار دارم گر ترا در کار نیست

(ولی دشت بیاضی) ☆ ☆ ☆

ای مست ناز گر همه باید بخاک ریخت

کبار ساغر از کف ما میتوان گرفت

(کلیم کاشی) ☆ ☆ ☆

بخش پنجاه و دوم

تا بر گرفتی از سر عشاق دست مهر

هرجا که در هوای تو دستت بر سر است

(ظهیر فارابی)

ربودن دل خلق و نهان نمودن رخ

خوشا بحال دل عاشقی که دلدارش

بمکس دلبر من ذره بروری آموخت

یکسر موی ترا رحم نیامد بر من

با وجودیکه دل کبر و مسلمان میسوخت

دل بازده که سید دلارای دیگر است

در دل نمازده تاب جفای تو پیش ازین

موقوف بک تغافل بیجای دیگر است

تو خود بگوی دگر دامن کراگیرم

مرا که چاک زد دست تو در گریبانست

از آن بخت نشستم که آن کمان ابرو

مرا چو تیر سوی خود کشید و دور انداخت

()

گریبار ضرر میکند از دوستی ما

ما را بفروشد به بهائی که خرید است

بخنجر سینه من میشکافد

بپانه اینکه پیکان من اینجاست

صد دوست پیش گشته نه من نیز دوستم

آخر چه شد که این کرم از من دریغ داشت

(امیر خسرو دهلوی)

گریم زغم تو زار گوئی زرقست

تو پنداری تمام دلها دل تُست

نی نی صنما میان دلها فرقست

(جلال الدین ولوی)

در شکایت از دوست و معشوق

خواجه آخر بسخنهای بد اندیش فروخت

بنده را که گنه خدمت و عیبش هنر است

(احمدعلیمیرزا قاجار) ☆☆☆

تیمار غربان سبب ذکر چه یلست جانانم گرا این قاعده در شهر شما نیست؟

(حافظ) ☆☆☆

دشمن اگر میکشد بدوست تو انگفت

با که تو انگفت آنکه دوست مرا کشت
(شاطر عباس صبوحی) ☆☆☆

فریاد مردمان همه از دست دشمنست

فراد سعدی از دل نامهربان دوست
(سعدی)

پیش که بر آورم زدستت فریاد

هم پیش تو از دست تو میخوام داد
(سعدی)

ایکه هرگز فرامشت نکنم

هیچت از بنده باد میاید؟
(سعدی)

دل چنین سخت نباشد که کسی بر سرداه

تشنه میمیرد و شخص آب زلالی دارد
(سعدی)

نه من از دست نگارین تو مجروحم و بس

که بشمشیر غمت کشته چو من بسیارند

عجب از چشم تو دارم که شبانگه تا روز

خواب میگیرد و جمعی ز غمت بیدارند

(سعدی)

تورا چه غم که یکی در غمت بجان آمد

که دوستان تو چندان که میکشی بیشند
(سعدی)

عیب شیرین دهنان نیست که خون میریزند

عیب صاحب نظرانست که دل میبندند

(سعدی) ☆☆☆

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود

ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

بخش پنجاه و دوم

بارب آئینه حسن تو چه جوهر دارد که در آن آه مرا قوت تأثیر نبود
(حافظ)

هزار بار شود آشنا و دیگر بار مرا ببینند و پرسد که این چه کس باشد
(حافظ)

نه در برابر چشم و نه غیب از نظری باد میکند از من نه میروی آزاد
(حافظ)

نگه نداشت دل ما و جای و نجش نیست زدست بنده چه خیزد؟ خدا نگهدارد
(حافظ)

دلبر برقت و دلشدگانرا خبر نکرد باد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
من ایستاده ام که کنم جان فدا چو شمع او خود گذر بمن چو نسیم صبا نکرد
گفتم مگر بگره دلش مهربان کنم در سنک خاره قطره باران اثر نکرد
(حافظ) * * *

در سنک خاره ناله من رخنه کرد لیک سختی نکرد که در دل جانان اثر نکرد
(محیط قوی)

اگرچه خون مرار بخت بیگناه ولی کسی مطالبه از ر خونبها نکند
() * * *

ز آه و ناله بریدم طمع که در دل سنک نه آه با اثر افتد نه ناله کارگر آه
(وصال شیرازی)

آه دلیم در دل تو راه ندارد آه از آندل که رام آه ندارد
دردن روی بتان گناه شمردند گر تو بما بنگری گناه ندارد
(وصال شیرازی)

بادل سخت تر از سنک چه سازم گیرم آه ما را بدل سنک سرت باشد
(وصال شیرازی)

آنکه دل عالمی برد بنگاهی و ده که دل هیچکس نگاه ندارد
(وصال شیرازی)

در شکایت از دوست و معشوق

تو چنین که بسته‌ای در کسی از کجا در آید

مگر آنکه در سرایت ملک از هوا در آید

(وصال شیرازی)

اولم در صدر جا فرمود و در دل مهر خویش

آخرم چون دید عاشق ره بدر گاهم نداد

(وصال شیرازی)

جانان نظری کو ز وفاداشت ندارد

رحمی که باین غم زده اش بود نماندست

(وحشی بافقی)

خواهم که ز پیداد تو فریاد بر آرم

چندانکه دگر طاقت فریاد نباشد

(وحشی بافقی)

—————

رسم کجاست این تو بگو در کدام ملک

رحمی نمیکنی مگر این محرمان تو

(وحشی بافقی)

آهنین دل بین بسختی سنگ از وی وام خواهد

سخت تر ز آن دل دل من کز چنین دل کام خواهد

(حجاب شیرازی)

فالم من اثری در دل صیاد نکرد

پرو بالم نگشود از قفس آزاد نکرد

()

گرچه کردیم تحمل بجفای تو و لایک

این همه جور و جفا از تو سزاوار نبود

()

من از جفاش ترسم ولی از آن ترسم

که عمر من بجفا کردنش وفا نکنند

(قراری کیلانی)

خدا بشکوه زبان من آشنا کند

من و شکایت و آنکه ز تو خدا نکند

(قسمی افشار)

بخش پنجاه و دوم

با وجود آنکه چشم بزمش از من روشنست

قدر من چون شمع هر ساعت تنزل میکند

(ابوالحسن شیرازی)

تو بدین گمان بودی که بمن چنین توان زیست

بجفا چنین دل برد بار من کرد

(میرصبری اصفهانی)

خوش آنکه از تو جفائی ندیده میگفتم

(میرصبری اصفهانی)

و عده وصل بفردا دهی و میدانی

هر که امروز ترا دید بفردا نرسد

(شاهدی نیشابوری)

ویران کنی آندل که در او سازی منزل

هر گز نگذاری که بود منزلت آباد

آن شهر کزو خواستی آباد همی باد

(-ناتوغز نوی

کس ندیدم که در راه تو نشیند لیک

نشیدیم کزین راه کسی بر خیزد

(صافی اصفهانی)

نازنین طبع ترا از گله چون رنجانم

هر چه زردی بگذشت آنچه کنی هم گذرد

(جامی)

صدشکایت ز تو آم درد دل و از بس خوبی

چون نظر بر تو افتد غیر دعا نتوان کرد

(بستقزوینی)

نکردیاد من از ناز و من بدین خود را

دهم فریب که بر قاصد اعتماد نکرد

(میرمحمد جعفر تبریزی)

از ما خبرت نیست مگر کوی تو ایامه

یا کلبه ویران چقدر فاصله دارد ؟

(مستوره کردستانی)

گویند دل بان مه نامهربان مده

دل آن زمان ربود که نامهربان نبود

(میراصلی قمی)

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد

صید را میکشد آن شوخ که لاغر نشود

(طالب کلیم)

در شکایت از دوست و معشوق

آورده زیر تیغ و تا خون کند دلم نی میکشد مرا و نه آزاد میکند

(ملاشافی تکلو) ☆☆☆

نمیآئی نمیخوانی نمیجوئی نمیپرسی چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد

(صائب تبریزی) ☆☆☆

خاطرم جمعست از بد گوئی دشمن که یار

گوش بر حرفش نمیدارد چو نام من برد

(میلای ترک)

بهر هزار وعده خلافی دیگر است گراز هزار وعده یکی را وفا کند

(میلای ترک) ☆☆☆

ز بزم دوش نه اورا خیال رفتن بود بهانه جوئی از بهر رفتن من بود

(واقفی خواجه علی) ☆☆☆

بامن سخت نیست و گرنه باشاره بتوان سخنان گفت که اغیار ندانند

(ولی دشت بیاضی) ☆☆☆

مرا نخواهد اما ز رشک آنکه مباد کند اسیر مرا دیگری رها نکند

(عزی فیروز آبادی) ☆☆☆

بسکه بر ناله دل گوش ندادی آخر هم دل از ناله وهم ناله ز تاثیر افتاد

(فروغی بسطامی)

تو که از قید گرفتاری دل آزادی کی توان با تو دم از حال گرفتاران زد

(فروغی بسطامی) ☆☆☆

از دل سخت تو باید طمع مهر برید که کجا نرمی از آن بیضه فولاد آید

(الف کردستانی) ☆☆☆

گفتم چگونه میکشی وزنده میکنی از يك نگاه کشت و جواب دگر نداد

(امیر خسرو دهلوی) ☆☆☆

بروز گار تو هر دل که بود پر خون شد ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد

جنون ز روز ازل بود قسمتم لیکن باین که دیر رسیدم نصیب همچون شد

(ملا درکن قمی) ☆☆☆

بخش پنجاه و دوم

نومید چو آییم بسر کوی تو گویم امید که این بار چو هر بار نباشد
(ضمیری اصفهانی)

چو میبینم کسی از کوی او دلشاد میآید

فریبی کاول از وی خورده بودم یاد میآید
(ضمیری اصفهانی)

این جور دیگر است که آزار عاشقان چندان نمیکنی که بجور تو خو کنند
(حکیم شفائی اصفهانی)

میراندم از ناز چو مرغیکه ی بالش بکشایند و پریدن نگذارند
(ضمیری اصفهانی)

کنی کباب دلم را و گوئی آه مکش بلند چون نشود از کباب سوخته نمود
(دهقان اصفهانی)

بیمن عشق بیداد آسمان رستم ولی ز جور تو بیداد گرچه خواهم کرد
بسنگ رخنه توانم بناله کرد ولی نمیکند چو در آندل اثر چه خواهم کرد
(عاشق اصفهانی)

تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم کون کز گوشه بامش پریدم دانه میریزد
(عاشق اصفهانی)

از ما بهلی لیک مباد اینهمه بیداد در حوصله حلم خداوند نگنجد
(نوری اصفهانی)

کفتی که دهم کامدلت روزی و بسیار ماه آمد و سال آمد و آنروز نیامد
(واله اصفهانی)

اینخواجه جفا و جور تاکی ؟ آخر همه کس غلام دارد
(نیاز اصفهانی)

سوی من اینخواجه یک نگاه نکردی بنده کسی اینچنین نگاه ندارد
(صافی اصفهانی)

بسکه شد چاک زدست تو درین شهر نماند

یک گریبان که کسی در غم ما پاره کند

تو از این شاد که شد سینه من چاک و دلم

شاد کز رخنه آن روی تو نظاره کند

(مجموعه اصفهانی)

در شکایت از دوست و معشوق

دوست آنست که معايب دوست همچو آئينه رو برو گوويد
نه که چون شانه با هزار زبان پشت سر رفته مو بمو گوويد
()

قاتلي خون مرار بخت که در روز جزا نظر از ناز بهنگامه معشر نکند
(صراف اصفهانی)

نه من بيندگی خواهی دگر راضی نه خواهام روش بنده پروری دانند
(درويش مجيد مطالعانی)

فغان که پیکم اکنون جفاي پادشهی را که در گهش ز جفاها مرا پناهی بود
(طرب ناپینی)

و ه که تیر آه من صد سنگ خار را شکانت

در دل چون سنگ آن پیر هم راهی هم نکرد
(صفائی نراقی)

شکایت از تو ستمگر که چرا برم چکنم تو دادرس تو جفا جو مرا که داد دهد ؟
(شهیدی قمی)

دل داشت پیش از بی نقد وصال دست چندان ندادش که بدست گدا دهند
(میر و الهی قمی)

آبی و بگندری و بمن باز ننگری ایجان من فدای تو این نیز بگنرد
(انصاری قمی)

خوشی به دشمنی جعفری ولی او هم باین خوشست که همچون تودشمنی دارد
(جعفری قزوینی)

روز گاری رفت و از ما نایدت یکبار یاد دردمندان فرامش کرده را امیدار یاد
منکه دائم سرگران بودم ز اعلاف اندک این زمان ز آن لعنف اندک و پیکم بسیار یاد

(محتشم کاشی)

بخش پنجاه و دوم

آخرای پیمان شکن یاران بیاران این کنند ؟

دوستان بیوجبی با دوستداران این کنند ؟

(محشم کاشی) ❀ ❀ ❀

بجوی هم نخرد خرمن اخلاص مرا کم بود قیمت جنسی که فراوان باشد

(حسینی هروی) ❀ ❀ ❀

چو مرگم شدیقینت لطفها کردی دهند آری مریض مردنی را آنچه در دل آرزو دارد

(غیاثای حلوانی) ❀ ❀ ❀

تغافل تابکی ؟ حرفی نگاهمی گوشه چشمی

جفا قدری ستم جدی و جور اندازه ای دارد

دل مجذوب خود را با تغافل بیش از این مشکن

که در قانون خوبان امتحان اندازه ای دارد

(مجدوب تبریزی) ❀ ❀ ❀

یك جهان دل بگرفتی و فکندی ز نظر علم الله که این کار ز تدبیر نبود

(خسروی قاجار)

هزار بار برویم بیسته اودر و باز دلم گشایش از آن آستانه میطلبید

(خسروی قاجار) ❀ ❀ ❀

امروز هم بوعده وصل تو شام شد عمر بوعده های دروغت تمام شد

(فتحعلیشاه) ❀ ❀ ❀

مگر قصد ربودن دل مات نبود روی چو مهت بما نبایست نمود

واکنون که نمودی و ربودی دل ما ناچار بکام مات میباید بود

(واحد تبریزی) ❀ ❀ ❀

تو این جوری که با من میکنی و لطف پنداری

بنچشم من خوشست اما بین مردم چه میگویند

() ❀ ❀ ❀

در شکایت از دوست و معشوق

خانه جانم زغم کردی خراب خوب کردی خانهات آباد باد
(لطف داغستانی)

گر تو ز ما غافل می مابتو مستظهریم و ز تو ز ما بی خبر مابتو امیدوار
(سعدی)

از دست ستمهای تو دارم گله بسیار ما را گله بسیار و تو را حوصله بسیار
(قابل ایروانی)

هر عضو من ز دست تو دارد شکایتی چون ارغنون لبالبم از ناله های زار
(فطرت قمی)

ما را چو روزگار فراهوش کرده ای چنانا شکایت از تو کنم یاز روزگار
(عمیق بخارائی)

گفته ای پیش کسان یارک ما هر جائیست تو نرو جای دیگر تا نروم جای دیگر
()

ترا گمان که دلم برده دانستان دیگر من از غم تو هلاک و تو در گمان دیگر
(شاهی سبزواری)

غمم نمیخوری و میبری گمان که فتاک مرا از مهر تو بیخواب و خور نکرده هنوز؟
ز چشم اگر چه فکندی فتاده خود را ز التفات تو قضیح نظر نکرده هنوز؟
(معشتم کاشی)

من بیدل و در دل ترا قصد دل آزاری هنوز

آن دل که وقتی داشتتم دارم تو بنداری هنوز
()

فریاد که چندان ز جفای تو نمردم گفتم که کزین جور تو باور نکند کس
از گریه کنم گل همه شب خالک دورت و تا روز ز بیداد تو بر سر نکند کس
(آذر بیگدلی)

بخش پنجاه و دوم

بمن گوید ز لطف خود بغیر و سادۀ لوحی بین

که من خوش میکنم خاطر که گشتم محرم رازش
(طایر شیرازی)

هر شبم و عده دهی کآیم و نائی بر من

چند ازین عشوه خرم من ز تو ای عشوه فروش
(سنائی غزنوی)

بجز تو کز ستمت سوختی دل ما را بدست خویش که آتش ز ند بخانه خویش
(رهی معیری)

تا چه کردیم دگر باره که شیرین لب دوست بسین باز نمیباشد و چشم از تازش
غرق دریای غمت را رمقی بیش نماند آخر اکنون که بگشتی بکنار اندازش
(سعدی)

—————

چه جرم رفت که با ما سخن نمیگویی چه کرده ام که به چران تو سزاوارم؟
(سعدی)

—————

از دشمنان برند شکایت بدوستان گردوست دشمنست شکایت کجا برم؟
(سعدی)

—————

مرا دو دیده بر او دو گوش بر پیغام تو فارغی و با فسوس میرود ایام
شبی نرسی و روزی که دوستدارانت چگونۀ شب بسحر میبرند و صبح بشام
(سعدی)

—————

ترا ببینم و خواهم که خاک پای تو باشم مرا ببینی و چون باد بگذری که ندیدم
(سعدی)

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم دگر بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
(حافظ)

—————

عهد کردی که بسوزی ز غم خویش مرا هیچ غم نیست تو بسوز که من میسازم
(حافظ) (شیخ اوحدی مراغه)

بخاطر میرسانی هر کجا که گشته ای داری همین از خاطر جان گرامی من فراموشم
(گرامی ترک)

در شکایت از دوست و معشوق

گر مرا میکشی از کشتنم انکار مکن که من از بهر همین کار ز مادر زادم
تو قوی بنجه شکار افکن و من صید ضعیف ترسم از ضعف بجائی نرسد فریادم
(فروغی بسطامی)

تو شاد از آنکه بجورم زیا فکندی و من خوش

بدین که قوت رفتن نماند از آن سر که ویم
(یغمای چندوی)

معموره دل شد ز تو ویران بکه گویم ماکی که خرابست ز سلطان بکه گویم
(غزالی هروی)

بر خاستی ز جابه شتابی که ماودل فرصت نیافتیم که همراه خبر کنیم
(راقم)

شکستی در دام خاری و میگوئی برون آور

باین تقریب میخواستی که مانند زخم سوزن هم
(هلالی جغتائی)

گفتم که چه شد شیشه دل گفت شکستم گفتم که چرا؟ خنده کنان گفت که مستم
()

پس از عمری که در بزمش بصد تقریب بنشستم

سخن از مدعای من کند تا زود بر خیزم
(میلی ترک)

شکوه نیارم من از جفای تو جانان از که وفا دیده‌ام که از تو بینم
(زمان بختیاری)

دیدم از دورم و دانسته تغافل کردی خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
(شوکتی اصفهانی)

بخش پنجاه و دوم

فریب بین که فرستد نوید و حاصل دمامم بدین خیال که شاید درانتظار بمیرم
(ضمیری اصفهانی)

چو بر خیزد ز خواب ناز بیند سوی خود رویم بهایه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم
(ضمیری اصفهانی)

از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم از دیده نهان ناشده از یاد تو رفتم
(میرمشتاق اصفهانی)

نزد یکبار بردر حلقه و امیدواری بین که هر کس حلقه بردرزو گمان یار میکاردم
(عاشق اصفهانی)

بغیر آنکه بیوشد رخ تو از نظرم چسود آنکه نهی آستین بچشم ترم
(معجز اصفهانی)

بیگانگی نگر که من و یار چون دو چشم همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم
(میر صیدی طهرانی)

روز محشر چو پیرسند که خون تو که ریخت آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم
()

مانه تنهادست خود را بلکه صد دست دگر وام میگیریم و از دست تو بر سر میزنیم
(امنیاء نجفی)

زمن تا چند بگریزی بقرس آخر از آن روزی

که چون پیدا شوی از دور منم از تو بگریزم
(ملک قمی)

بمن چندین گناه از بدگمانی میدهد نسبت که منم در گمان افتاده بندارم گنهکارم
(معشتم کاشی)

تو بملک حسن هر قدر سپاه ناز داری بهمان قدر ز جور تو من اشک و آه دارم
سپه غمت بجایم همه شب زنده شبی بخون مگر ت گمان هنوز است بدل که آه دارم ؟
(ذوقی اصفهانی)

در شکایت از دوست و معشوق

چو خواهد بی سبب رنجاندم اول کند لطفی

که وقت شکوه چون اورا بیاد آرم خجل گردم

❖ ❖ ❖ (بخستی قزوینی)

توئی که گوش به حرفم نمیکنی ورنه ز کوه با همه نمکین جواب می شنوم

❖ ❖ ❖ (حسینی اصفهانی)

دارم سخنی راست بگویم یا نه ؟ بامن تو چنان نه ای که بودی ، منم

❖ ❖ ❖ (علینقی کمر)

تو آن نه ای که کسی زنده در جهان بگذاری

یقین که نوبت من میرسد شتاب ندارم

❖ ❖ ❖ (رشکی همدانی)

مکش بخون پرو بالم که من هر آنچه بریدم بغیر گوشه بامت نشیمنی نگزیدم

هزار دانه فشانند را مشان نشدم من هزار سنگ بیالم زدی و من تیریدم

❖ ❖ ❖ (صباحی بیدگلی)

ز آغاز طلبکاری دیدم ز تو صد خواری انجام چه خواهد شد اینست چو آغازم

❖ ❖ ❖ (غبار رازی)

خاکی و ترا مُشک ختن دانستم خاری و ترا شگل چمن دانستم

دردا که من آنم که تو میدانیستی افسوس تو آن نه ای که من دانستم

❖ ❖ ❖ (عمادی شهریار)

همم خود میدهی می هم ز مستی میکنی عیبم

همم خود میکنی مجنون و هم خود میدهی پندم

❖ ❖ ❖ (وصال شیرازی)

گریه دانم که در آن دل نکند تأثیری زنگی از آینه خاطر خود میشودم

شکوه دانم که رهی درد دل سنگش نکند سخنی از بی آسایش دل میگویم

❖ ❖ ❖ (وصال شیرازی)

بخش پنجاه و دوم

نه یادم کردی و نه رفتی از یادم چه خوش بودی

چنان گزیاد خود بردی اگر میرفتی از یادم

(اختر گرجی) ❄️ ❄️ ❄️

ابرام در شکستن من اینقدر چرا آخر نه من بیان تو پرواز میکنم؟

(عسائب تبریزی) ❄️ ❄️ ❄️

ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

() ❄️ ❄️ ❄️

زندگی کردیم و دیدیم از تو ما پاداش خویش

زرد رخساریم و از جور ت بجان آورده ایم

از برای کشتن ما چند تازی اسب کین

کز جفایت مرده و دلت در غمت پرورده ایم

(سنائی غزنوی)

حاصل نبود کسرا از عشق تو در دنیا جز نامه سیه کردن جز عمر هبا کردن

(سنائی غزنوی) ❄️ ❄️ ❄️

یادم نمیکنی و ز یادم نمیروی یادت بنخیر یار فراموشکار من

() ❄️ ❄️ ❄️

بسکه دامن کشی از دست من بی سامان خاک بر سر کنم از دست تو دامن دامن

(ملکی تویسرکانی) ❄️ ❄️ ❄️

نشیند در برم لیکن بنوعی که در میخانه کافر با مسلمان

(مرشد پروچردی) ❄️ ❄️ ❄️

زدستم بر نمیآید که انصاف از تو بستانم

روا داری گناه از خویش و آنگه بر من آشفتن

(سعدی) ❄️ ❄️ ❄️

در شکایت از دوست و معشوق

کسان گویند هر جوینده‌ای با بنده میباشد ترا بجویم و هر گز نمی‌یابم چنانست این؟
(هلالی جغتائی)

از بسکه بی‌نیت به جدائی بهانه جوی صد بار در نجم از تو و دارم نهان ز تو
(دیلمی ترک)

جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگاه که من بجور و جفا نیز خوشدام از تو؟
(شهاب اصفهانی)

گر باد گران به از منی وای بمن و در با همه کس همه چو منی و ای همه
(شیخ ابو سعید ابوالخیر)

جز چاک گریبان تو در شهر ندیدم یث چاک گریبان که از دست ندر برده
(زرگر اصفهانی)

حیفست از آن دهن که توداری جو اب تیغ و آن سینه سفید که داری دل سیاه
بیچارگان در آتش عشقت بسوختند آه از تو سنگدل که چه نامهربانی آه
شهری بتنگنای او در تنگنای عشق شب روز میکنند و در خواب صبحگاه
(سعدی)

من چرا دل بتو دادم که دلم میشکنی یا چه کردم که نگه باز بمن می‌نکنی
(سعدی)

من اگر هزار خدمت بکتم گناه دارم تو اگر هزار چون من بکشی که بیگناهی
بکسی نمیتوانم که شکایت تو گویم همه جانب تو گیرند و تو آنکسی که خواهی
(سعدی)

گفتی که دهم کامت و جانم بستانم ترسم ندهی کامم و جانم بستانم
(حافظ)

آوخ که وصل ما و ترا شرط مهر نعت و در نه چه مهری از ذیل ما چه کینه‌ای
(وصال شیرازی)

نه دلت ایسکه توداری که یکی سنگ سیاه بکف آورده و بر شیشه دانه زده‌ای
(یغمای جغتائی)

بخش پنجاه و دوم

دانی ای ناله که در دل زچه تأثیر نکردی رخنه بر سنگت محالست تو تقصیر نکردی
()

فریاد از آن تر گس مستی که تو داری آه از دل دیوانه پرستی که تو داری
ترسم که یکی ز اهل وفا زنده نماند در کشتن این طایفه دستی که تو داری
(میرزا محمد گسکنی)

کی چنین بود دل انصاف بد چون بتو دادم کش بدین روز تو امروز بمن باز سپاری
(وصال شیرازی)

تو این چنین که دل دوستان بیازاری نه دوستی بخدا دشمنی و خونخواری
(وصال شیرازی)

خوش گلشنی است باغ جمالت ولی در یخ کز وی نهال جور و جفا بر نمیکنی
(وصال شیرازی)

جز آنکه جور و جفایت ز دلبران بیش است دگر ز لطف و ملاحظت ز دیگران چه کمی؟
اگر تو پنجه بخو نم زنی ز دست غمت کجا روم که تو هم جا کمی و هم حکمی
(وصال شیرازی)

دل میبری و هیچ محابا نمیکنی خوش پردای که دزدی و حاشا نمیکنی
گفتم که دل بری ز من و دل دهی بمن غافل از اینکه دزدی و سودا نمیکنی
یکروز یاد ما نکنی از ره و وفا این خود نه غفلتست که عمدا نمیکنی
(وصال شیرازی)

گر ز بیمه پری مرا از شهر بیرون میکنی دل که در گوی تو میماند با و چون میکنی؟
(همائی نشانی)

ترسم که رفته رفته به بیگانگی کشد از من تکاهلی و ز چنانان تغافلی
()

تا بکی چشم بره بر سر راه تو نشینم؟ با میدی که ز راهی تو بیائی و نیائی
(رفیق اصفهانی) (هاتف اصفهانی)

آگه از روز جزائی و کشی زارم آه اگر امروز نمیداشت ز بی فردائی
(میر مشتاق اصفهانی)

در شکایت از دست و معشوق

یکچند خوش بدر دلم زود میرسید چون جا کمی که تازه رسد در ولایتی
(نوری اصفهانی)

منکه داد از تو بگیر از تو نبرد شرط انصاف نباشد که بدادم نرسی
(زرگر اصفهانی)

بناله ام دل صد مرغ میکشد اینجا مرا برای چه از دام خود رها کردی؟
(کلیم کاشی)

نه تفقد کنی به بند نه دور نوجه نا مهربان خداوندی
()

تا چند جفا به ما تو صیاد کنی بر مرغ دلم ز کینه بیداد کنی
تا بال و پری داشت نکردی آزاد اکنون که پرش ریخته آزاد کنی
(عندلیب کاشی)

پرسم ز تو پرسیدن اگر عیب نباشد عاشق چو نمیخواهی معشوق چرایی؟
(خواجوی کرمانی)

آخر ای جانا تو با ما آشنایی باشی از چه قانون محبت از میان برداشتی
کاشتی تخم محبت بردل و بر جان من عاشقم کردی و دست از دامنم برداشتی
()

میرانیم ز مجلس و میخوانیم ز در هم ندیده میفروشی وهم بنده میخوری؟
(فروغی بسطامی)

تا نیاریم حدیثی ز جفایت میان بمیان حرف وفای دیگران آوردی
بسته بودیم لب از حرف جفایت بویا سخنی گفتی و ما را بسخن آوردی
(عذری بیگدلی)

تا کی هدف تیر تغافل باشی لطفی ، قهری ، تبسمی ، دشنامی
(ابوعلی رودباری)

ما چه کردیم و چه گفتیم چه دانی چه نمیدی

که ز ما قطع نظر کردی و پیوند بریدی؟
(نصولی بغدادی)

بخش پنجاه و دوم

بلبل از گل نکشید آنچه کشیدم از تو من گل به بلبل نکند آنچه تو با من کردی
(غالب صفوی) ☆ ☆ ☆

بصد کرشمه و نازم شکار خود کردی کنون کناره گرفتی چو کار خود کردی
() ☆ ☆ ☆

بکدام، ندهبت این بکدام ملتست این بکشند عاشقی را که تو عاشقم چرائی
() ☆ ☆ ☆

دیگری جز تو بمن اینهمه بیداد نکرد جز تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
آنچه کردی تو بمن هیچ ستمکار نکرد هیچ سنگین دل بیدادگر اینکار نکرد
این ستمها دیگری با من بیمار نکرد هیچکس اینهمه آزار من زار نکرد

گر ز آزردهن من هست غرض مردن من

مردم آزار نکش از بی آزردهن من

(وحشی بافقی)

☆ ☆ ☆

بیشتر پنجاه و سوم

در شکایت از سست عهدی و بیوفائی

- سست عهدی که بدو عهد مودت بستم ترسم آخر که بسختی شکند پیمانرا
(فروغی بسطامی) ☆ ☆ ☆
- با آن همه بد عهدی من عهد تو نشکستم چون شد که شکستی تو پیمانۀ پیمانرا ؟
(ذوقی اصفهانی) ☆ ☆ ☆
- نگشته ام بسکه ز بیمهری یاران دلتنگ میکشم آرزوی گوشۀ تنهایی را
(زرگر اصفهانی) ☆ ☆ ☆
- ز بیمهری چنان دم میزنی با ما که پنداری بهم رخو یستن نشنیده ای نام محبت را
(اقدسی مشهدی) ☆ ☆ ☆
- آرزو کن که تعلیم تو میکرد معلم بر لوح تو نوشت مگر حرف وفارا ؟
(هلالی جغتائی) ☆ ☆ ☆
- ایدل بر نده هر چه توانی همیکنی میدان فراخ یافته ای گوی زن هلا
عشق ترا وفا ز تو بیشت ز آنکه تو از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا
(مسعود رازی) ☆ ☆ ☆
- آن یار که عهد دوستی را بشکست میرفت و منش گرفته دامان در دست
میگفت که بعد ازین بخوابم بینی پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست
(سعدی) ☆ ☆ ☆
- بر عهد سست یار ز ندخنده روزگار با آنکه سست عهد ترا از روزگار نیست
آسوده ام ز رشک وفای تو بارقیب دانم که دوستی ترا اعتبار نیست
(وصال شیرازی) ☆ ☆ ☆

در شکایت از سست عهدی و بیوفائی

جفا نگر که بعهد تو در زبان کسی
نمیرود سخن از بیوفائی ایام
(وصال شیرازی) ❄️❄️❄️

من پیر سال و ماه نیم بار بیوفاست
بر من چو عمر میگذرد پیرز آن شدم
(حافظ) ❄️❄️❄️

آخر نه من و تو دوست بودیم
عهد تو و شکست و من همانم
(سعدی)

نبایستی ز اول عهد بستن
بناز وصل پروردن کسیرا
اگر کنجی بدست آرم دگر بار
چو در دل داشتی پیمان شکستن
خجلا باشد بتیغ هجر خستن
من و این نوبت و آنها نشستن
(سعدی) ❄️❄️❄️

ای از تو مرا امید بهبودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا
درهم شکنی و ای باین زودی نه
بامن تو چنانکه پیش ازین بودی نه
(امیر خسرو دهلوی) ❄️❄️❄️

دیده‌ام دفتر پیمان ترا فرد بفرد
هر کجا حرف وفا آمده منهارده‌ای
(یعنا چندقی) ❄️❄️❄️

من ندانستم از اول که تویی مهر و وفائی
عهد تابستن از آن به که بیندی و نیثائی
(سعدی)

چه خطا ز بنده دیدی که خلاف عهد کردی؟
مگر آنکه مافقریم و تو دستگاه داری
(سعدی)

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
بدوستیت وصیت نکرد و دلداری
(سعدی) ❄️❄️❄️

تو بهنگام وفا گرچه ثبات نبود
میکشم شکر که بر جور دواهی داری
(حافظ) ❄️❄️❄️

گر تو رای جنگ داری ماسیر انداختیم
فصلها بنگاشتی در راه و رسم دلبری
کس نچنگد با کسی کاید ز راه راستی
لیک در باب وفا حرفی در آن نگاشتی
(اشرف تبریزی) ❄️❄️❄️

بخش پنجاه و سوم

آن عهد که با تو بسته بودم یادست مرا ترا فراموش
❖ ❖ ❖
(حیرت قاجار)

عهد خود را شکست چون دل ما دل ما را شکست چون سر زلف
❖ ❖ ❖
(ولی دشت بیاضی)

دور و که دل از مهر تو بد عهد گسستیم از دام هوای تو بچستیم و برستیم
چونانکه تو از صحبت ما دور شدستی مانیز هم از صحبت تو سیر شدستیم
چونانکه تو بریدی ما نیز بریدیم چونانکه تو بشکستی ما نیز شکستیم
❖ ❖ ❖
(سنائی غزنوی)

من عهد تو سخت هست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ای دوست که با من ز جفا آخر کردی نخست میدانستم
❖ ❖ ❖
(مہستی گنجوی)

چه حاصل رفتن از کوی تو چون ناید وفا از کس

گرفتم دل به مهر سست پیمانی دگر بستم
❖ ❖ ❖
(آزاد اصفهانی)

بی وفا بودی از اول من ترا نشناختم حیف ز اوقاتی که در عشق تو ضایع ساختم
(مجنون اصفهانی)

گشت کوتاه چنان رشنه مهرت که زدستم

شدرها عاقبت از بسکه تو بگستی و بستم

من اگر نیکم اگر بد که پس از این همه رندی

به نخواهم شدن ایدوست همینست که هستم

❖ ❖ ❖
(مجنون اصفهانی)

نیاز عاشقان معشوق را بر ناز میدارد تو سرتاپا وفا بودی ترا من بی وفا کردم

❖ ❖ ❖
(میر اصلی قمی)